

گفتار پروانه فروهر - اسفند ۱۳۷۲

در بزرگداشت دکتر هما دارابی

ما را که در این بیم آسوده نشستیم

جز ریزش آوار خود چیست سزاوار؟

هما دارابی در بیست و ششم دی ماه سال یک هزار و سیصد و هجده در تهران زاده شد و در مجموع، کودکی شاد و سعادت آمیزی را گذراند که بی گمان بخشی از شور زندگی اش را مدیون آن است.

در سحرگاه کودکی اش، یک منش مسلط سر بر آورد - منش آزادی انتخاب و تعهدهای اجتماعی، منش انسانی درگیر ساخته شدن به یاری طبعی سرکش، که کمترین مصالحه و سازشی را نمی پذیرد.

به تنهایی و بدون داشتن نمونه‌ی خارجی، به زندگی خود رنگی جز دیگران بخشید. بنیادهای اخلاقی همه‌ی ضدارزش‌های اجتماعی را به نوعی پارسایی و تقوا در خصوصی‌ترین و درونی‌ترین احوال او بدل کرد. رسالت فکری او همان خصیصه‌ی خودجوش و قاطع‌گزینش اخلاقی است. به فرهنگ در جدول ارزش‌ها مکانی بالاتر از ثروت و محیط اجتماعی می‌داد.

در نوجوانی بر آن شد که پزشک شود با همه‌ی طنین‌های انسانی این‌گزینش. شاگرد ممتاز مدرسه به آسانی گواهی‌نامه‌ی دبیرستان را گرفت و در هجده سالگی تحصیل دانشگاهی را در رشته‌ی پزشکی آغاز کرد؛ و در همان سال، به جنبش ملت‌گرایان پیوست و هموند حزب ملت ایران شد. این سال سرنوشت‌ساز زندگی اوست؛ و از این پس، با بزرگترین جریان‌های ملی در آمیخت و با تاریخ جنبش دانشجویی جوش خورد.

نوشتار او پیرامون جوانان و به‌ویژه دختران در مجله‌ی فریوسی‌نمایانگر خط سیر فکری این دانشجوی پرشور نسبت به جامعه و آینده است.

در سراسر زندگی، کمال خود را نه در مشاهده‌ی انفعالی و نگرش رخوت‌آلود، بلکه در حرکت و جنبش می‌یافت.

هما در جستجوی رستگاری داوری را نه به آیندگان، بلکه به هم‌زمانانش واگذار و، با وجود همه‌ی خطرهای، از طرح اندیشه‌هایش در برابر معاصران بازماند. حاصل درون‌نگری اش، فرایند کندوکاو در اندیشه و زندگی اش بی‌پروایی به ما می‌آموزد. با آنکه در برابر سرزنش‌ها و ستایش‌ها حساس بود، همین که در خود می‌کاوید، در گیرودار رودررویی با سطح پیروزی‌ها، به بی‌تفاوتی بالنسبه بزرگی برمی‌خورد؛ زیرا درمی‌یافت که این جهان انسانی نیست، مگر آنکه بکوشیم آن را دگرگون سازیم. به چشم او، نام انسان براننده‌ی کسی است که مسئول باشد - مسئول در برابر خود و در برابر همه‌ی دلوپسی‌هایی که در این میهن رنجور است.

رسالت برابری زن و مرد را، که مبتنی بر یک ساخت ذاتی عام و مستقل از جنسیت است، باور داشت و جز خیز گرفتن به سوی آینده‌ای باز و آزاد و سالم، توجیه دیگری برای هستی نمی‌شناخت.

ناسیونالیزم، این مشرب سخت‌گیر و ریاضت‌آمیز، که تلاش خاصی را طلب می‌کند، مکتبی است که بدان سرسپرد و در این راه پیوسته تلاش می‌کرد که موجودی مفید باشد و زندگی او ارزش زیستن یابد. تعهد سیاسی، نبرد برای آزادی، پشتیبانی از آزادی‌خواهان - این‌ها همه ویژگی‌های اوست.

در راستای دستیابی به کنه اندیشه‌های مصدق بزرگ، این پیشتاز مبارزه‌ی ضداستعماری در شرق، این راهگشا و مشعل‌دار استقلال و ناوابستگی، هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد و، با شوقی پایان‌ناپذیر، در زندگی این خرد همیشه‌بیدار کندوکاو می‌کرد.

در مورد زنان باورهای خاص داشت؛ باور داشت که زن برای آن به وجود آمده تا به عنوان موجودی انسانی سرنوشت بشری خویش را کامل سازد و توقف زنان برای او موضوعی بس دردناک بود؛ و سرانجام به این نتیجه دست یافت که، اگر زنان می‌خواهند زندگی‌شان دگرگون شود، باید خود کاری کنند، نباید چشم به راه آینده بمانند، باید بی‌درنگ دست به کار شوند و وضع خود را زیر و زبر سازند. این وجدان، این خودآگاه بی‌گمان در برابر قدرت هوش‌ربای دستیابی به یک همبود انسانی هر چه حساس‌تر می‌شد. اما از سوی دیگر نیاز به شناختن هر چه بهتر جهان به طرز تفصیلی‌تر و دقیق‌تر از گذرگاه برخورد واقعی با هموعان احساس می‌شد. با چنین احساسی است که تا شور زندگی در او جریان دارد از آموختن و افزودن بر گستره‌ی دانش خویش باز نمی‌ایستد، راه می‌جوید، راه می‌نماید، پیکار می‌کند، از بامداد تا شامگاه، که سر بر بستر می‌نهد، در تلاش است، هیچ کجا تسلیم نمی‌شود.

همپای کودکی که نبوده‌ها و کمبودها و تبعیض‌ها و ناایمنی روانش را پریشیده، از جان و دل می‌تپد، می‌گرید، می‌نویسد؛ ولی سرانجام درد را در جای دیگر می‌یابد: تا رابطه‌های اجتماعی سامان نیابد، تا انسان در جایگاه واقعی خود قرار نگیرد، تا حرمت نداشته باشد، تا حق و مرزش رعایت نگردد، تا احساس برابری و همبود انسانی نداشته باشد، از این همه تنگنا به در نخواهد شد.

همین احساس عمیق مسئولیت انسانی است که بی‌تابش می‌کند، سر از گریبان به در می‌سازد، اینجا و آنجا، همراه و تنها، پیوسته و پیوسته می‌جنگد.

تربیت شاگردانی که این مسئولیت بزرگ را احساس کنند بارقه‌ای از امید در دلش پدید می‌آورد؛ ولی چه زود در قیاس با ناکامی‌ها، نابسامانی‌ها، ستم‌ها و حق‌کشی‌ها، فقر بی‌امان، جهل و نادانی احساس تنهایی می‌کند. ولی حتی به هنگام در ماندگی، درس نبرد برابری می‌دهد، نبرد رهایی، سلطه‌ستیزی، آزادی. چه تعبیر دیگری بر شعله‌های سر بر آسمان‌کشیده‌ی جانش می‌توان یافت؟

وقتی در چارچوب قانون دگرگونی شدنی نیست، امید به نهضتی نو و مبارزه‌ای تازه در جانش سر می‌کشد و به دگرگون‌سازی کلی جامعه دل می‌بندد و باز چه زود سر می‌خورد. در این چنبر واپس‌گرایی، همه چیز ازلی می‌نماید و دگرگونی‌ها چنان ظاهری و ساختگی است که هر شعوری کمتر بدان دل خوش می‌دارد. او نیز، که ژرفای فاجعه را می‌شناسد، کمبودها و نبوده‌ها را بارها با پوست و گوشت خود لمس کرده، شاهد ستم‌های استخوان‌سوز به هموعان بوده، به شعارها نمی‌تواند دل بندد و نمایش مسخره‌ی برابری را باور دارد، با رجوع به کتاب‌های قطور قانون، این نابرابری زشت و ننگین بیشتر رخ می‌نماید.

پایگاه قانونی زن همانند پایگاه قانونی مرد نیست؛ حتی هنگامی که به طور مجرد حقوقی برای زن شناخته می‌شود، رسم دیرینه نمی‌گذارد که این حقوق در عرف جلوه‌ی عینی خود را بیابد. در شرایط برابر، مردان موقعیت‌هایی برتر، حقوق‌هایی بیشتر و امکان موفقیتی گسترده‌تر دارند، مهم‌ترین سمت‌ها به مردها تعلق می‌گیرد. همه‌ی نموده‌های زندگی نمایانگر این واقعیت است که زن به گونه‌ی یک همبود انسانی باور نشده و بسیاری از راه‌ها بر او سد گردیده، حتی جایگاه مادری او سست و بی‌بنیاد است؛ چگونه می‌توان به شعار دل خوش داشت؟

این‌هاست دردهای جان‌هما. این ستم‌ها بر روان ستم‌ستیز او اثری تلخ و ژرف بر جای می‌نهد و پیوسته در این جنجال درونی بود که آیا این وضع و حال باید ابدی شود؟

وقتی انقلاب صورت گرفت، گمان کرد زنان در جای طبیعی خود مستقر خواهند شد و نیازی به نبردی جداگانه نخواهند داشت؛ اما چنین نشد. آن‌ها هیچ به دست نیاوردند، که بسیاری هم از دست دادند.

هما بخت آن را با سرسختی به‌دست آورد که به همه‌ی امتیازهای درخور موجود انسانی دست یابد. او خود را از گذرگاه طرح‌ها به طرز عینی چون یک تعالی تثبیت کرد و آزادی‌اش را با کوس بستن دائمی به سوی آزادی‌های بیشتر کامل نمود؛ ولی با چه بهای سنگینی - بهای جان پاک و شورمندش.

سوگنامه‌ی او تعارضی است میان خواست‌های بنیادی و ناگزیری‌های موقعیت، چه راه‌هایی بر او گشوده و کدام به بن‌بست می‌انجامید، چه مقتضیاتی او را محدود می‌ساخت و چگونه یکه و تنها می‌توان بر این مقتضیات چیره گردید و در یک همبود انسانی شرکت جست.

صدای رسایش، به‌رغم جثه‌ی کوچک، هنوز در این ایران بلازده جاری است. آن همه پویایی، بالندگی، سرسختی، غرور، امروز او را با چه معیاری می‌توانیم سنجید؟

او می‌خواست به‌راستی شایسته‌ی زندگی باشد و می‌دانیم جز با انگیزه‌ی تلاش زنده نبود. شور ارتباط، دائمی‌ترین جهت و مجوز واقعی تهور زندگی‌اش بود. وقتی این رابطه را زیر حقیرترین برچسب‌ها قطع کردند، به‌راستی نبض زندگی او را بریدند، نبض توفنده‌ی هستی پرثمرش را از کوبیدن باز داشتند.

مبارزه برای او آیین بود، ایمان بود؛ و این مبارزه در هر فرازی از زندگی در جایگاه ویژه‌ای انجام گرفت؛ و، آنجا که همه‌ی راه‌ها بسته شد، زندگی را به پیکار فراخواند، با نیشخندی تلخ‌تر از تلخ و با اراده‌ی همیشگی به میدان تازه‌ی نبرد پای نهاد. نه در بستر، نه آرام و بی‌صدا، شعله‌ور و خشمگین زندگی را، که از او دریغ شده بود، به هموردی خواند و از پایش درآورد.

از او هیچ شکوه و ناله به یاد هیچ کس نمی‌آید، تا آخرین لحظه‌های سوختن ... و چنین بود که زندگی زنی آزاده، سربلند، بی‌همانند، با اندوخته‌ای بزرگ از دانش زمان، وقتی در محدوده‌ای تنگ به زندان کشیده شد با شعله‌های آتش جهان را فراگرفت و فریاد شد - فریاد اعتراض به پلشتی و فساد، ستمکاری و خودکامگی، مردم‌فریبی و واپس‌گرایی. در برابر زور تسلیم نشد، با ستم‌ساخت، آتشی که در درونش از آن همه بیداد شعله‌ور بود آتش‌فشان گردید، فروزان شد، شراره بر تن شب کشید، شعر شعله‌ور آزادی شد، دوشنبه، دوم اسفندماه ۱۳۷۲.

آنک هما در آسمان ژرف ایران شهر

با بال‌های آتشینش شعله می‌ریزد به روی گرده‌ی طاعون

به روی جان خفاشان

از این فرصت تلخ در یادواره‌ی هم‌زمام، دکتر هما دارابی، بهره‌گیرم و شادی روان آزرده‌اش را با پیامی در راستای همبستگی برای رسیدن به آزادی آرزو کنم. باشد که از تنگنای «من» به در شویم، «ما» گردیم، و یگانه و متحد زندگی را سرافراز و بالنده دنبال کنیم، ایران را بسازیم و ایرانی را رها از هر بند.

دوباره یک روز روشنا، سیاهی از خانه می‌رود

دوباره می‌سازمت وطن، اگرچه با خشت جان خویش